

اورشلیم

شب سالگرد استقلال

Tattoo : این کلمه ییست که اسرائیلیها از انگلیسها به عاریت گرفته اند . معنای اولیه ی آن زدن طبل است هنگام غروب تا سربازان به خوابگاه بروند ، اما به طوری که فرهنگ مختصر اکسفورد مینویسد « کاربرد آن را با موسیقی و راه رفتن برای سرگرمی و پذیرایی ، نیز در بر میگیرد .

زدن طبل ، در اورشلیم اسرائیل ، در شب ۱۴ می (۶۷) ، پیش از رژه و نمایش نوزدهمین سالگرد استقلال اسرائیل در روز بعد ، در ورزشگاه بزرگ تازه ی اورشلیم ، در ساعت هفت و سی آغاز شد . هفتاد هزار مردم روی صندلیهای ورزشگاه و انبوه تماشاگر از پنجره ها و روی بامها ، نمایش گر انواره : تبالود ، بلند پروازانه و اندکی شوم . موسیقی تند و تو دماغی یهودی - سرودهای متداول و راه رفتن نظامیها - از بلندگوها به ما یورش آورد . گردآوری و نمایش نظامی آمیخته با عواملی از سیرك : پشت میدان را روشن یا خاموش میکردند تا رویدادهای ویژه را نمایش گردانند .

یگانها تك تك رژه میرفتند ، به نمایندگی همه ی دسته های نظامی . اما تنها سلاحی که حمل میشد سلاحهای نخستین سبك بود ، مانند تفنگهای مشقی یا توپهای ضد هوایی . قرارداد متارکه ی جنگ ۱۹۴۹ ، آوردن سلاحهای سنگین را به اورشلیم منع میکرد و ناچار هیچ تانك یا توپ بزرگ یا هواپیما نشان داده نشد . اردنیها ، که نمایش را به عنوان دفاعی خصمانه تلقی مینمودند ، از کمیسیون ترك مخصوصه تقاضا کردند گردآوری نظامی و رژه ممنوع شناخته شود ، اما کمیسیون به این نتیجه رسید که هرگاه قواعد ترك مخصوصه مراعات شود ، کمیسیون اجازه ی جلوگیری از رژه را ندارد . پیشینه ی گروههای سیاسی - گویی به فشار بریتانیا که خود پیشاپیش با اعراب درگیر است - در این آیین شرکت نکرده اند ، و اسرائیلیها ، به گمان ، رنجیده بودند که تقریباً تنها نمایندگان بیگانه که در جشنواره شرکت کرده بودند ، نمایندگان کشورهای کوچکتر امریکای جنوبی بودند و جمهوریهای نو - استقلال آفریقایی که اسرائیل کنگاشگرانی برای یاری آنها در بنیاد گذاری نظامی تازه فرستاده بود . بنگوری بن از این دنباله روی عقاید بیگانگان چنان خشمگین و نومید شده بود که تمام جشن را تحریم کرد . گمان میرفت هر لحظه تانکها را به منظور نقض قرارداد متارکه ، که میخواست اورشلیم را شهری بین الملل بگرداند ، وسندی کاملن مرده شده بود ، بیرون بیاورد . عربهای اسرائیلی ارجدارتر ، در قباهای سیاه و سربندهایشان ، صندلیهای بهتر را گرفته بودند ، و افراد لژیون اردن دیده میشدند که از روی دیوار قدیم شهر با دوربین نگران جشنند .

اما در گوهر نظامی جشنواره ، به هیچ وجه تردیدی راه نداشت . برگزاری آیین با

زدن طبل آغاز یافت. این تنها نام و چگونگی آیین نبود که به سادگی از انگلیسها فرا گرفته شده بود. شیوهی دسته‌های نظامی در رژه کاملن انگلیسی بود: جنباندن فزون یافته و موزون سلاحها، گامهای بلند با پاهاى جدا از هم، و پایکوبی استوار به هنگام بازگشتن به جای خود. فرماندهان و مأموران مختلف تك تك وارد میشدند و پیشاپیش هر يك موتورسوارها. در میان میدان نیز تا جایگاه رسمی بدرقه میشدند. همین شیوه دربارهی رئیس جمهور نیز به کار گرفته شد، بانگهبانی موتورسوار در پیشاپیش و بدرقه کنندگان سوار بر اسبهای زیبای سفید در پشت سر. (در بازگشت از دروازه یکی از اسبها لغزید و افتاد و پای سوار را شکست. بی شگ همگام با خشنودی بدخاهانهی عربها که به سوارکاری خیش مینازند.) آن گاه همه بر پا ایستاده بودند و سرود ملی میخواندند - که سالها پیش از پیدایی دولت اسرائیل يك فلسطينی صیهونی آن را ساخته. چامه‌یی از Natan Alterman خوانده شد. این شعر را در اردو کشی شبه جزیرهی سینا ساخته بودند، و هنگامی که برای تمرین آزموده بودندش، برای این جشنواره بسیار جنگجویانه نموده بود؛ پاره‌هایی از آن در دفتر نخست وزیر بریده شد. آن گاه چراغها را خاموش کردند، و در تاریکی، نقطه‌های بزرگ درخشان، جفت جفت دیده شد که از کناره‌ها پائین می‌ایند. اینها سربازانی بودند که بر روی شانه‌ها چراغ (لامپ برق)هایی نصب کرده بودند - سفید، آبی و صورتی - و به تدریج سکو را پر کردند و میان صفهای هم‌دیگر قرار گرفتند. همه، خصوصن دست زدند. دسته‌ی خاندانگان، که درجا روشن شده بود، روی سکویی بلند و میان يك دروازه به خاندان پرداخت.

هنگامی که چراغها از نور روشن شد رئیس جمهور سخن گفت که در آن هوشیارانه از هر نشانهی جنگجویی پرهیز کرد اما دریغ خورد که «هم آهنگی بی که میخواهیم در آن با همسایگان خیش زندگی کنیم بسیار کند فراز میاید. تلاشهای ما برای همکاری و ارتباط، حتا در کمترین اندازه، هنوز میومی نداده، و هر چند بیزاری از ما دیگر برای تامین اتحاد میان خودشان نیز مفید نیست، اثری از کاهش هم در آن دیده نمیشود». از دشواریهای اقتصادی که به تازگی اسرائیل با آن‌ها روبرو بوده است سخن گفت - بیکاری، کاهش مهاجرت، خطر «نومیدی روحی» - و نشانه‌های امیدوار کننده‌یی که در زمینه پیروزی بر اینها وجود دارد: کوچک تر ساختن شکاف میان رسیده‌ها و فرستاده‌ها، بهبودی کشاورزی و پیشرفت در کارماشینی کردن. من نطق شان را در نمیافتم، اما چنان نزدیک بودم که انعکاسها را در پشت هر عبارت موکد ببینم، و او در چشم بسیار پر نیرو آمد. عبری زبانی به ویژه مثبت است؛ پیشینه‌ی جیمها را که ما در پیکر قیدها فرو میافکنیم، در تاشهای گوناگون و مایه‌دار زمانواژه‌های خود میاورد...

نمایشها هنوز ادامه داشت. اینها جنگجویان پیرزن و مردی بودند از جلیل شرقی بالا، در پیراهنهای سفید و شلوارها یا دامنهای آبی و فراز ویژه‌یی را از یوسف میخواندند که در آن شجاعت اهل جلیل در جنگهاشان بارو میها ستوده شده بود... نوزده پاتیل که در آن‌ها گاز میسوخت با مشعلی روشن گردیده بود که نخست بر گور Herzl روشن شد - هر کدام برای يك سال استقلال - و در تمام شب همچنان سوخت. بچه‌ها کوزه‌های گل را بر لبه‌ی سکو قرار میدادند در حالی که گروه موزیک آهنگ «روزهای خوش دوباره به اینجا بازگشته است» رامینواخت. هر یگانی که از جلوی جایگاه رژه میکذشت يك گوله تکانه‌دهنده‌ی توپ شلیک میشد.

من که از این امر خبر نداشتم نخست گمان بردم شاید اردنیها هستند که بمباران را از آن سوی دیوار آغاز کرده اند ، چنان که کشش موجود در فضا به هنگام ورود بر آنم داشته بود که آثیری ناگهانی و سکوت پس از آن، ممکن است اعلام حمله‌ی هوایی باشد از سوی سوریه . آن گاه توضیح دادند که این به سادگی نشانه‌ی بود از پایان «روز یادبود» مردانی که به خاطر اسرائیل ، یک روز پیش از سالروز استقلال ، کشته شدند . مراسم آن شب بانمایش آتش‌بازی پر سر و صدایی خاتمه یافت که زیباترین آتش‌بازی‌هایی بود که تا آن زمان دیده بودم ...
تنها روز بعد بود که دانستم سپاهیان مصری از قاهره بیرون آمده و در کناره‌ی نیل پیش می‌آمدند .

فلسطینی‌ها . مهمانخانه‌ی کینگ دیوید ، که من در آن اقامت داشتم ، پراز جهانگردانی بود که اتاقهای آنرا برای روز استقلال گرفته بودند ، و من ناگزیر بودم آن شب را از مهمانخانه بیرون بروم . از من دعوت شد در خانه‌ی حقوقدان جوانی با خانواده اش به سر برم ، و من از آشنا شدن با آنان خوشنود بودم . خانه‌ی کوچکشان نمونه‌ی بود از خانه‌های تازه‌ساز - متناسب ، راحت و دارای نور و فضای بسنده . (من هیچ خانه‌ی که «بالا بر» داشته باشد ندیدم .) از آنجا که همسر ، همچنان که شوهر ، ناگزیر بود روز را دور از خانه بگذرانند ، دختر خدمتکاری را استخدام کرده بودند - که آسان‌تر از امریکا مینمود - که روزها برای انجام کارها می‌آمد و با دختر کوچکشان بود . شوهر و زن هر دو از فلسطینی‌هایی بودند که خانواده‌هایشان از هفت نسل پیش در آنجا زیسته بودند . دریافته بودند که نیاکان زن دو سال زودتر از نیاکان مرد بدانجا آمده بودند . پدر بزرگ زن ، بنیادگذار نخستین روزنامه‌ی عبری فلسطین بود و هم بنیادگذار نخستین کوی یهودی نشین بیرون اورشلیم کهنه . با فلسطینی‌های قدیم بیشتر از سفر گذشته‌ام به اسرائیل آشنا میشدم . با شماری از آنها و از آن میان بانوی زیبایی (sephardic) بر خوردم که میگفت خانواده اش در قرن شانزدهم مستقیم از اسپانیا به فلسطین آمده‌اند ... این بومیها ، احساس میکردم ، سنگهای بنیادی بودند که کشور جدید بر آن استوار شده بود . آنها به خودشان اعتمداکامل دارند و چنان در کشور خود بومی هستند که مردم هر کشور دیگر . هرگز ناگزیر نبوده‌اند خود را با فرهنگ دیگری سازش بدهند . هرگز زیر تاثیر اعراب قرار نگرفته‌اند و هر چند انگلیسیها ره‌اشان کردند و کمتر دوست داشته شده‌اند ، از آنان به روزگار قیمومت ، در زمینه‌ی زبان انگلیسی و تعلیم نظامی بسیار آموختند . زبانهای بیگانه را با لهجه‌ی عبری تکلم میکنند که البته مانند yiddish نیست . Frances Gunther همسر سابق جان گوتتر عقیده داشت که از تخمه‌ی داود است و وقتی این را بازگو میکردم گفتند اسرائیلیهای دیگری نیز هستند که خود را از فرزندان داود میدانند ...

حقوقدان و همسرش که مرا در خانه‌ی خود جای دادند نمونه‌ی مردم جوانی بودند که هدف اصلیشان ، غیر از تلاش معاش ، کار کردن برای کشور تازه است . زن در تمام روز سرگرم راهنمایی‌ی جهانگردان بود . جامه‌ی ساده به تن میکرد ، مانند بسیاری از زنان ، پیراهن راستای راه راهی از سبز و نارنجی یا صورتی و آبی . شوهرش میگفت به جز شراب شیرین Carmel که هر شب جمعه با شام «سبت» مینوشد ، به کمتر نوشابه‌ی دل‌بستگی دارد . بازی با ورق در کار بود که البته «منحط» شناخته میشد . شوهر نگران سوریها بود که پیگیر

جاده‌ها را مین گذاری میکردند و آدم به سختی میتوانست خانواده‌اش را گردش ببرد . حتا جاده‌ی تل آویو مین گذاری شده بود ... امکان همدستی ی پنج کشور عربی علیه اسرائیل چشم اندازی بسیار نگران کننده داشت . «میخواهند مارا به دریا بریزند!»

جهانگردان مهمانخانه‌ی «کینگ دیوید» تضادی عادی دارند ، نه تنها با این فلسطینی‌های بومی بل با اسرائیلی‌ها به طور کلی که مردمی کاری و بسیار کوشند و پوسته‌هاشان را آفتاب خاوری سیاه کرده است . جهانگردان از سوی دیگر ، بورژواهای یهودی هستند از همه جای دنیا، معمولن رنگپریده و فربه و بیشکل - همه‌ی شکم‌ها باد کرده و پیش آمده و همه‌ی مچ پاها و گردن‌ها کلفت - و هر چند همه دارند هستند جامه‌های زشت و ناجور به تن دارند . گاه به گاه جفت سالخورد و خمیده میان آنها دیده میشود که چون به پایان زندگیشان رنج سفر اسرائیل بر خود هموار نموده‌اند تا ببینند ممنوعان یهودیشان چه کرده‌اند ، کشنده مینمایند . تقریبن همه‌شان از جشن استقلال بازگشته‌اند و بیشترشان فردا اسرائیل را ترک میکنند . من فقط يك پیرمرد را دیدم که کلاهش را در سالن غذاخوری بر سر داشت . به من یادآوری کردند که همه‌ی این جهانگردان چنان در آمدی داشتند که میتوانستند قیمت‌های کینگ دیوید را بپردازند . جواترهایی را که دستشان تنگتر بود تنها در مسافر خانه‌ها میشد دید ...

دو اورشلیم : من از اردن به اسرائیل آمده بودم ، جایی که ، همانند سفر پیشین ، در American School of Oriental Research مانده بودم . من همیشه محیط این مدرسه را دوستانه و گفتگوی نجا را کشنده یافته‌ام . من به خاورمیانه رفته بودم تا کتابی را که ، دوازده سال پیش ، درباره‌ی طومارهای دریای مرده چاپخش کرده بودم تکمیل بسازم و دریافتم که در این مدرسه ، که اعضای آن بیشتر باستانشناس ، مورخ یا دانشپژوهان انجیلی هستند ، بسیار میتوانم بیاموزم ، شور و دل‌بستگی به باستانشناسی که در چند سال اخیر فزونی یافته است مرا تحت تاثیر قرار داد . حفاریهای Jericho به دست Kathleen Kenyon و دیر Qumrân به دست Roland de Vaux و Masada به دست Yigael Yadin از کارهای برجسته‌ی فلسطینی هستند ... لیکن اردن پر است از حفاران بیگانه - عربها گویی دل‌بستگی‌ی چندانی ندارند - و اسرائیلیها به همان اندازه سرگرم ، با این نتیجه که دنیای انجیل با کآحها و معبد‌ها و گورها و همه‌ی یافته‌ها و خوراکیها و ظرفها و آذینهای زندگی روزانه‌اش ، اکنون به این شیوه و در پیکر چیزهای عینی و استوار که با آرایشهای قدیمشان از زیر خاک بیرون کشیده شده‌اند و این گذشته‌ی باستان را از زبان انجیل King James و فضای داستانی که پرهیز ناپذیر ایجاد میکند رهایی میبخشد ، پیش روی ما گذارده میشود . میان باستانشناسان مدرسه ، یکی از مردم دمینیکن ، يك هموند فرقه‌ی Jesuit و يك تارك دنیا بود - همه در سالهای دهه‌ی سومشان . بیشتر اوقات در بیرون سرگرم کندن بودند و فقط آخرهای هفته یا هنگامی بازمیگشتند که تلاش و کوشش یا تابش آفتاب یا ورزش باد بیمارشان ساخته بود . همه‌ی آنها مردمی دوستداشتنی بودند . هنگامی که سیزده سال پیش در این مدرسه بودم ، گمان میکنم ، هیچ کس به جز مدیر مدرسه در خانه‌اش ، نوشیدنی بی به من تقدیم

نکرد ، اما اکنون این دانشپژوهان جوان مرا به اتاق مشترکشان خواندند و آنجا آنها را دیدم که برای روبروشدن با خوراك غم انگیز - برنج یکنواخت و گوشت گوسفند به همراه نان عربی سفت - به كمك جفتی جرعه‌ی ویسکی خود را تقویت میکردند . خاهر ماری در جامه‌ی عادی بود و موهای زیبای قهوه‌یی رنگش بی آرایش . او و ژوئیت میگفتند پیدا کردن تارک دنیا در امریکای امروز «افسانه» است .

اما مدرسه «ترکیبی» ست . یگانگان از دیگران پرهیز میکنند و شکایت دارند که در مهمانیها همیشه همان مردم را میبینند . من تنها دو عرب فرهیخته دیدم . شادترین برداشت من از بومیهای تربیت نشده - نود درصد دنیای عرب بیسواد است - نگهبان شبانه‌ی مدرسه بود که «حاجی» مینامیدندش زیرا زیارت مکه رفته بود . دستاری ، ردای سفیدی و ریشی داشت و رویهم به شکل يك خمیره‌ی بزرگ ... درهشتی‌ی كوچك بالای پله‌ها گمارده شده بود ، که یا چنبرك زده میخایید و یا نماز میکرد . يك واژه انگلیسی نمیدانست ، اما دستهایش را بی تفاوت میجنباند و همه را ، بانیکخاهی مفرط ، برکت میداد . ساکنان دائمی مدرسه را گاه در آغوش میکشید و میبوسید ...

بعد از سفر پیشین من ، يك Rue de la Paix كوچك عربی - با مجسمه‌های نیمه - اروپایی پشت پنجره‌ی لباس‌فروشیهای زنانه که پیراهن کوتاه پوشیده ولی چشمهای اریب عربی دارند - در یکی از خیابانهای اصلی بیرون دیوار قدیم ، در محلی که مدرسه‌ی امریکایی جستارهای شرتی و ساختمانهای عمده‌ی دولتی قرار دارد روئیده ، و همین جاست که واکسی‌ها ، دلالهای عتیقه ، پاندازها و آدمهای دیگر که میکوشند آدم را به Petra بکشند کمین کرده‌اند و دم به دم به آدم میپزند ، باقیمت‌های بسیار گزاف که خیلی زود به نیمه و چهاريك کمش میکنند و هنوز گران است . بی احتیاطها گولهای کلان میخورند . يك دختر امریکایی - که مدتی در خاورمیانه به سر برده - به من گفت : «هیچ خوب و بدی در آن زمینه وجود ندارد . آنها بیرون میایند که هر چه بتوانند به جیب بزنند .» به من گفتند که حقایق‌ستخانه در فروش تمبر سر مردم کلاه میگذارد و سنت قدیم شرقی که هیچ کار را بی رشوه نباید انجام داد ، حتا کار اهل مدرسه را در تحویل گرفتن يك بسته‌ی کتاب برای کتابخانه‌شان دشوار کرده بود ... البته این گونه چیزها در هر شهری که جهانگردان را به سوی خود میکشاند دیده میشود ، اما اورشلیم اردنی بدتر از همه‌ی چیزهایی است که من از ایتالیا به یاد دارم . وقتی میگوی نه ، نمیپذیرند و تا هر فاصله دنبالت میایند ... توی خیابانها مردم ول میگردند و هیچ قاعده‌ی برای استفاده از پیاده‌روها نیست . برای تنظیم وسایل نقلیه هم ترتیبی در کار نیست ، هر چند اتومبیل کم است ، چنان بی پروایانه و با بوق پبکیر و گستاخ ، به این طرف و آن طرف میخورند ، که گذشتن از پهنای يك خیابان خطرناک است .

بار پیش که آنجا بودم ، همه‌ی چیزهای دیدنی را دیدم ، و این بار ، فقط يك دفعه به دیدن شهر کهنه رفتم . واکنش من در برابر آن ، بی شك از بیماری و سالهای پیشرفته‌ی عمرم متأثر بود - اکنون برای من بالا و پایین رفتن از پله‌کار دشواری ست و دروازه‌ی قدیم دمشق پله‌ی زیادی دارد - ولی زیاد شیفته‌ی اورشلیم کهنه نیستم ... وقتی از دروازه‌های دمشق وارد میشوید خود را میان راهروهای باریك بدبو میبینید - گذرگاههای سرپوشیده به نام سوق ، پراز غرفه‌ها و دکانهای كوچك که گوشت ، كلوچه ، شیرینی ، پوشاك ، جواهر ، کارت پستال

همه گونه چیزهای برنجی زینتی - که دوستداران هوسباز اورشلیم کهنه ، فریبنده و نمودش میکنند و برای من فقط بیزار کننده مینمود . دانستن این که اینجا در دو هزار سال بازار اصلی اورشلیم بوده است ، آن را برای من اندکی بیشتر کشنده میگرداند ، اما نه بسیار روا داشته تر . از بیرون آمدن در هوای آزاد خوشحال شدم ، اما یادمانها به خودی خود ، به جز مسجد عمر ، دارای زیبایی برجسته‌یی نیستند . دیوار ندبه ، که برای یهود چنان ارجدار میباشد ، خود به خود گیرندگی ندارد . کلیسای گور مقدس «Holy Spulture» چنان که هر کس میگوید « چیز در هم ریخته‌یی است ، و مانند همیشه ، دور و برش را با داربست گرفته بودند تا از فروریختن آن جلوگیری کنند . در میان راهرو با دوتا از بدترین دیوار نماهای مقدس جهان روبرو میشوید و بازنهایی که خم میشوند و پوشش غیر بهداشتی سنگی را میبوسند که گمان میرود پیکر مسیح روی آن نهاده شده است . . . فضای اینجا یکسره ناراحت کننده است . هیچ آدم مطلقاً عقیده ندارد که این « مکانهای مقدس » راستین است ، و دیر - گزینان آیین‌های گوناگون پیوسته میان خود در جنگند . امسال در آیین « آتش مقدس » - که مردم را تا سرحد مرگ پایمال کرده اند و شماری از زنان را بیهوش بیرون برده اند - میگفتند این دیر گزینان ، جلوی در آیکاه به هم سنگ میانداخته اند و تماشاگران را آزار میداده اند . یکروز با دسته‌یی از باسنانشناسان ، به Pella رفتیم . پنداشته میشود که مسیحیان در سالهای نخستین به پلا رفته اند تا از رومیان دور باشند و آنجا اقامتگاه مهمی برای مسیحیان گردیده . آنجا یک کلیسای جامع به شیوی روم شرقی (Byzantine) هست ، که در سنگهای بنیادین آن مشتاقانه حفاری میکنند . . . جاده پر بسود از چاله‌های بزرگ و شکستگی‌های گودال مانند که میباید از آنها میگذشتیم و نه با پهنای بسنده چنان که برخورد با یک باری یا اتوبوس مسالهی پدید نسازد . دشت و روستا ، به گمانم ، نمونه‌یی بود : تا زیان بدوی در چادرهای سیاه ؛ اقامتگاههای خانوادگی که عبارت بود از یک یا دو سلول قفس مانند - استانده‌یی بدوی و فقیرانه برای زندگی . هر چند چیزهایی را که زمین پرورش میدهد میکارند ، حرفه‌ی عمده‌ی آنها نگاهداری گوسفندها و بزهاشان است . بار با خرها برده میشود و یا با زنها که آن را روی سرشان میگذارند . شمار اندکی از زنان نقابهای سیاه دراز داشتند که از سر تا پاشان را میپوشاند ، اما تاورها و مردم هیچکدام ترجه زیادی به اتوموبیل‌ها ندارند . بیشترین کاری که مردها ، زنها ، و بچه‌ها میکنند این است که وقتی اتوموبیل درست پشت آنها رسیده ، به آهستگی از میان راه کنار میروند . الاغها تا هلشان ندهی ، لجوجانه وسط راه میایستند . اگر به بیزی برخوردیم که ، در سنجش با پیرامون ، اجتماعی یگانه و ساخته به نظر برسد ، معلوم میگردد محل سکونتی برای پناهندگان است که ملل متحد به هزینه‌ی آنها کمک میکند . این سکونتگاهها دارای مدرسه و مطب هستند ، که در جاهای دیگر سرزمین وجود ندارد . در فراسوی آنها ، بیابان و تپه‌گله‌دانهایی هستند بزرگ و رها شده . در میان ریگزارها چند شتر میخرامند . اردن در بستر تنگ خیش گل آلود میدود .

فاصله‌ی میان مدرسه ، در اورشلیم اردن ، تا همانخانه‌ی کینگ دیوید در سوی دیگر ، فقط دور و بر پانزده دقیقه است . در کناره‌ی مرز در سوی اردن ، هنوز ویرانه‌ی خانه‌ی قدیم

Mandelbaum که در جنگ اول تازیان بمب خورد، دیده میشود. تضاد میان محیط و آهنگ زندگی، هنگامی که از مرز میگذریم، ناگهانی و تند است. اردن و افسمانده و ایستاست، اما اسرائیل پویا و دنبال کننده هدف. این رفت و آمدی همچنان خطرناک پدید میآورد؛ اتوموبیل زیاد است، و راننده‌ها به همان اندازه بی پروا... هنگامی که در اورشلیم بودم، کنفرانسی برای کاستن تصادفها در تل آویو تشکیل شده بود... اما این تکه‌ی اورشلیم پیش از جنگ، به شهری سخت و استوار تبدیل میگردد. سلیقه‌ی که در ساختمان اداره‌ها و خانه‌ها و همچنین موزه و دانشگاه به کار رفته بود بر من اثر گذارد، و خبر گرفتم که استنش شهر از سوی یک هیات برنامه گذاری رهبری میگردد. ساختن خانه جز با سنگهای کمرنگ محلی مجاز نیست. دریغ که، به علت گرانی، دیگر سقفها را با کاشی‌های سرخ چشمگیری که یکنواختی محل را از میان برمیداشت، نمیپوشانند...

موزه‌ی تازه به نظر من بهترین طرحی را داشت که دیده‌ام. نسبتن کوتاه با بخشهای مختلف که پاره‌هایی هستند هم‌تاش تپه‌های پیرامون که بر آن ساخته شده‌اند و از همین جهت اثری پراکنده بر بیننده میگذارد، و آدم برای گذشتن از یک بخش و رسیدن به دیگری باید از پله‌ها بالا یا پائین برود. جا در درون موزه زیاد است و نمایش چیزها دچار درهم ریختگی یا انباشتگی نیست. شمعدانهای هفت شاخه‌ی طلا و نقره و مس و جعبه‌های طومار و قوطی‌های ادویه و دیگر چیزهای ارجمند و شکفت که از پرستشگاههای ثروت مند یهود گردآوری شده است؛ تصویرهای گروهی که انجیل را مجسم میسازد، و نقاشی‌های امروزی، از آن میان یک فرنیس یکن ترسناک، که زیادتر از هر نقاشی گروهی، پیچیده و برگردانده است؛ نشسته‌ها و نقشهای لاتین و خدایان روستایی یونانی‌ها از زمان اشغال رومیها؛ فرش موزائیک یک کنیسه و همهی یک کنیسه‌ی ونیسی که (بدین جا) حمل شده و از نو ساخته شده؛ استخوانها و سنگها و پارچه‌های قدیم که ما را به روزگار سلیمان و ابراهیم باز میگردانند. پشت موزه، باغ گردشگاهی است با نمایشی از مجسمه‌ها که دور از یکدیگر قرار یافته‌اند - بسیاری از آن مرده ریگ Billy Rose - از ردن و Maillol و مجموعه‌ی از نیمتنه‌های ایشترین (که همچنین از سوی پیکر تراش به اسرائیل واگذار شده) گرفته، تا اشیاء مکانیکی و چیزهای شگرف ساخته که آدم بسیاری از آن را در موزه‌های پیشرو نیویورک میبیند. اورشلیم ترشرو و ریاضت پیشه است - نه به سادگی، چنان که من میپندارم، از آن که چنین میباید، بل، آن سان که من دریافته‌ام، به لحاظ منع سنت آمیز شریعت موسا در زمینه‌ی بت تراشی، که، به رغم درخشش و شکوه اشیاء مقدسی که از کنیسه‌های غنی ترشان گرد کرده‌اند، به چشم اندازها و قلمرو عمومی با صره نیز استنش یافته است. تنها در روزگار ماست که برای یک یهودی امکان بر خورداری از چنان کارهای برجسته‌ی هنری همانند پنجره‌های شکوهمند و فروزان تالار نیایش بیمارستان Hadassah که Marc Chagall ساخته و پرداخته، وجود دارد.

وقتی از پنجره‌ی مهمانخانه‌ام، در امتداد خیابان کینگ دیوید نگاه میکنم، جاده‌ی دراز را میبینم، که با چراغهای خیابانی آرایش یافته، و راههای همگانی دیگر کناره‌ی شهر را که به سوی تپه‌های آرام دامن کشیده است. عوامل از میان برنده‌ی چون تابش نور در آسمان شب شهرهای امروزی آمریکا؛ همه و سرو صدای اتوموبیلها، گذشتن با شتاب و ناله‌ی آزارنده‌ی بوقها در کار نیست. این پاره‌ی از طرح ریزی شهری است که این خیابانهای آسانی

در آن سوی شهر به جاده‌ها میپیوندند ...

با این حال ، هر چند شهر تازه‌ی اورشلیم به شیوه‌های گوناگون انگیزنده مینماید، آدم‌گاه به گاه احساسی پیدامیکند که شهر تهی و چول است - که کلیمیان که از کشورهای دیگر بدینجا آمده‌اند و در آن کشورها با مردم بومی همگون و یکسان شده بودند ، اینجا نیمی از خیش را در تهی مییابند . و پیوسته در اینجا عامل تردید و دودلی وجود داشته است ، عامل وابستگی به کمک خارجی . هم‌اکنون اسرائیلیها روزهای دشواری را میگذرانند . غرامت آلمان به پایان رسیده است ، و از این راه دیگر سالانه هفتاد میلیون دلار کمک نمیگیرند ؛ از آن گذشته ، پنداری گرفتن وام‌های امریکایی نیز دشوارتر شده . گمان میرود ده-درصد بیکاری هست و تلاش برای ثابت ساختن مرزها به اعتصاب کشیده . ترک میهن فزونی یافته است و کوچ به اسرائیل کاهش پیدا کرده . حضور یهودیان خاوری و یهودیان افریقای شمالی خود مسائلی پدید ساخته . میزان سواد و سطح زندگی بسیاری از این مردمان پایین است . این باخترا-گرایانند که کشور را میگردانند و تازه رسیده‌ها واقف با آنها نمیامیزند . در کناره‌ی زمینهایی که از آن کسی نیست (۱) گروه خانه‌های تازه‌سازی نشانم دادند که دو اورشلیم را از هم جدا میکند ، و گفتند برای زاغه‌نشینهاست . خدمتکار اتاق من ، خوبروی و کنشور ، سیاه‌چرده و با چهره‌ی افریقای ، زنی مرا کشی بود که فرانسوی صحبت میکرد و میگفت که دیگر عبری را بهتر از فرانسوی میدانند... او به گمانم از گروه بهتر مهاجران افریقای شمالی بود .

عقرب : در روزنامه‌خاندم چهارده نفر - از آن میان چند جهانگرد و پلیس - در يك اتوموبیل سوری در اردن با مواد منفجره کشته شده‌اند . پیداست که این حمله را چپهای سوریه رهبری کرده‌اند : کشوری که تغییر دولتها در آن زود به زود پیش میاید و اکنون انگار سوسیالیست است و ناگزیر ... و دشمن ملک حسین که به «نرمی» ی بسیار با اسرائیلیها متهمش میکنند... داستانی که در خاورمیانه سر زبانها میچرخد ... در باره‌ی **عقرب** بی‌ست که کنار رودخانه‌ی میاید و از **قور باغه** یی خواهش میکند او را از رودخانه بگذراند . **قور باغه** میگوید : تو مرا خاهی زد . ، **عقرب** میگوید «آه ، نه ، تو ایش نخاهم زد . من میخاهم آن سوی رود بروم ، و به این ترتیب میپذیرد که او را بگذراند ، اما هنگامی که به نیمه‌ی راه میرسند **عقرب** **قور باغه** را نیش میزند . «اوه ، چرا با این که قول داده بودی نیش نرفی ، مرا نیش زدی؟ اکنون من میمیرم و تو غرق میشوی» . و **عقرب** باخشم میگوید «این خاورمیانه است.»

گفتگو با یادین وفلاسر : دو گفتگوی دراز درباره‌ی طومارهای دریای مرده با استاد یادین داشتیم. یادین فرزند E.L. Sukenik در گذشته ، رئیس پیشین دانشکده‌ی باستان-شناسی دانشگاه عبری است ، نخستین کسی در به-هم-ریختگی جنگ ۱۹۴۷ تازیان که کهنگی و ارج طومارها را باز شناخت و پاره‌ی از نخستین بخش آن را از يك دستفروش بیت‌الحمی خریداری کرد . یادین (او نامی عبری بر خود گذارده) ، که همچنان يك

۱ - سرزمینهایی که از ۱۹۴۸ در دست سازمان ملل متحد بوده است . (م .)

باستانشناس است ، نقشی رهبری کننده در نخستین جنگ تازیان داشت و هنگامی که سی ساله بود به فرماندهی نیروهای دفاعی اسرائیل و سپس به ریاست ستاد گمارده شد . آمیزه بیست فوق العاده از هوشیاری سرشار ، معرفت آگاهانه و زیبایی انگیزندهی خاب آور . و چنین است که میتوان دانست چگونه به تازگی برای او امکان داشت سید نفر کارگر داوطلب رادر دو فصل پیاپی به حفاری دژ سنگی Masada بگمارد و کامیاب شود . او پژوهنده و مرد کار را ، به شیوه بی بسیار غیر عادی ، همگام میکرداند .

ما دربارهی وابستگی احتمالی آن تیره ی طومارهای دریای مرده - که عادتن Essenes نامیده میشوند ، هر چند در دستنویسهایی که داریم خود را چنان نمینامند - با دوران اولیهی مسیحیت گفتگو کردیم . او گمان میکرد که نفوذ این تیره بر یحیا تعمید دهنده و Paul در سخنان آنان آشکار است ، و معتقد بود اهمیت دمشق هم برای آن تیره که روزگاری ... بدانجا عقب نشینی کرده بودند دوم برای پل ، که گمان میروند ناگهان برای کشتن مسیحیان بدانجا بازگردانده شده ، موضوعی شایستهی مطالعه میباشد . چنین انکار میشود که افراد این فرقه ، بعدها به دیر خود ، کنار دریای مرده بازگشتند ، اما اگر پارهیی از آنان در دمشق مانده و آرمان خود را به پل رسانده باشند چه ؟ یادین میگفت در گفتههای منسوب به مسیح چیزی نمیشناسد که از آرمان Essene مایه گرفته باشد . او چنان گرایش داشت که حضور رومیها در فلسطین گشوده شدهی مسیح بیشتر از آن در انجیلها مؤثر و حائز اهمیت است که معمولن آشکار میگردد . باید مردم نزد مسیح آمده و گفته باشند « خاخام ، چه روشی باید برابر رومیها پیش گیریم ؟ » و مسیح میباید به آنها گفته باشد فعلن آرام بمانید - « به سزار تسلیم شوید . » و جز آن . - اما سرانجام میباید بجنگید و هنگامی که لحظه وارد ساختن ضربه در میرسد آنها را شکست دهید . یادین از فرازی در انجیلها یادآوری کرد که مسیح در آن نموداری از یک روح جنگی پنهانی را آشکار میگردد : « - نیامده ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را . » (متا ۱۰ : ۳۴) و « کسی که شمشیر ندارد جامه ی خود را فروخته آن را بخرد . » (لوقا ۲۲ : ۳۶) . Simon, the Zealot ، شمعون غیور ، است که نامش میان حواریهای مسیح برده میشود (لوقا ۶ : ۱۵) . Zealot ها (افراد غیور) گروه پایداری کنندهی خشنی بودند که آخرین ایستادگی خیش را در ماسادا نشان دادند . و آن گاه یکی از حواریهای مسیح اندرز استاد را دربارهی برگرداندن گونهی دیگر ، به هنگامی که دشمنان مسیح با شمشیرها و چوبها « برای گرفتن او ، بیرون آمده اند ، تا آنجا از یاد میبرد که گوش برده ی کاهن بزرگ را میبرد . من آمادهی هماهنگی با یادین بودم در این که آموزشهای مسیح مبنی بر پایداری نکردن گناه با دستور هایش به حواریون مبنی بر ایستادگی برابر دشمنان و وشتهای تلافیجویانهی این حواریها ، سازگاری ندارد . یادین گمان میبرد که پافشاری بر بخشایش و تسلیم خیش در برابر قدرت ممکن است پس از مزگ مسیح بر آموزشهای او فروافزوده شده باشد و من بی هیچ دشواری چنین میپندارم که هر چند مسیح ، پس از پیروزی رومیها ، بهترین اندرزگری را آموزش تسلیم شناخته بود ، مکن است گناه به گناه در هیجان روح جنگندگی قرار گرفته باشد . در هر حال ، در گزاره های انجیل در باره ی بریدن گوش ، چهار نویسندهی انجیل شیوه های گوناگون شگفتی برای آشتی دادن این کردار خشونت آمیز با روح آرام مسیح پیش گرفته اند . مسیح در متا (۲۶ : ۵۲ - ۳) میگوید : « شمشیر خود را غلاف کن : زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر

هلاک گردد ، - یعنی او به پایداری نکردن اندرز میدهد - با این همه به آنان میگوید که قادر است حمایت فوق بشری را فرابخانه : « آیا گمان میبری که نمیتوانم الحال از پدر خود در خاست کنم که زیاده از دوازده نوع از ملائکه برای من حاضر سازد؟ » در مرقس (۱۴ : ۴۸) او به سادگی به تعقیب کنندگان خود ، همچنان که در متا و لوقا ، میگوید : « گویا بردزد با شمشیر ها و چوبها به جهت گرفتن من بیرون آمدید ؟ » و یسای اوریشان میکند همچنان که در متا ، که در هیکل تعلیم میدادم و مرا نگرفتید . در لوقا (۲۲ : ۵۱) . . . پیروانش از مسیح میپرسند ، « خداوندا ، به شمشیر بزنیم ؟ » و او پاسخ میدهد : « بگذارید آنچه میخواهند بکنند و گوش او را لمس نموده شفا داد . » در یوحنا (۱۸ : ۱۰ - ۱۱) - این جا شمعون پطرس است که گوش برده را میبرد . . . عیسا به او میگوید : « شمشیر خود را غلاف کن ؛ آیا جامی را که پدر به من داده است ننوشتم ؟ » همچنان که یادین را ترك میگردم پرسیدم در باره ی بحرانی که شدید میشد چه میاندیشید ؟ . . . خودم فکر میگردم ، آیا قضیه با همه ی خردگانش يك چیز مضحکی نشده ؟ یادین پاسخ داد : « با نیروهایی که آنها کنار مرز انباشته اند و نیروهای ما در سوی دیگر ، و هفتصد تانک در هر سو ، خندستانی غریبی است ! اگر راه کشتی رانی ما را ببندند جنگ خواهد شد . »

روزدیگر به دیدار David Flusser شتافتم - دوستم ، فلاسرفریمانند . او در هرزمینه یی ، به جز کارهای علمی ، نقطه ی مقابل همکاری یادین است . پس از آخرین بار که او را دیده بودم ازدواج کرده و اکنون استاد تمام وقت دانشگاه عیریست - که درباره ی هر دو مساله به لاتین . . . برای من نوشته بود . هر چند استاد است اما مطلقن دانشگاهی نیست . . . زمینه ی اصلی دلبستگی او مذهب تطبیقی است اما دامنه ی مطالعه ی او چنان باز و آزمندانه است ، و ذهنش چنان انباشته از ایده ها که گفتگو و تبادل فکر برای او فوریت دارد و يك ایده چنان پرهیزناپذیر ایده یی دیگر را پیش میکشاند . . . گویی عهد عتیق و عهد جدید ، مکاشفات . . . تالمود و دیگر ادبیات یهود . . . را پیوسته و همزمان در ذهنش در مد نظر دارد . هر چند من همیشه نمیتوانم فکر جهنده ی او را دنبال کنم . . . گفتگو با او در باره ی طومازها و موضوعهای وابسته به آن گیرنده یافتم ، از آن که حافظه ی دقیق ، دانش پوینده و نیروی دریافت او ، او را به شناخت پیوستگی ها و به چنگ کشیدن نتیجه هایی کامیاب گردانده که هیچ کس به فکر آن نیفتاده و نخواهد افتاد . دو نکته که بر آمد گفتگوی ما بود ، شمه یی از این واقعیت است . شخصیت مرکزی در نوشته های فرقه ی دریای مرده رهبریست به نام Mōrēh has-sédeq که ترجمه هایی چون معلم پرهیزکاری ، معلم پرهیزکار ، معلم عادل و معلم عدالت از آن شده است . . . در مورد دیگر فلاسرفک نسخه ی کهنه ی اسلاوی کتاب ادریس را به من نشان داد که چون اصلن اهل چکسلواکی است میتواند آن را بخاند . این کتاب مکاشفه آمیز جستاریست میان عهد عتیق و عهد جدید که بی آن ، چنان که R . H . Charles استاد بزرگ این ادبیات در اکسفورد میگوید ، نوشتن تاریخ تکامل الهیات در دوسده ی ما قبل دوران

مسیحیت امکان نداشته است.

در اینجا عبارت «فرزند انسان» برای بار نخستین در ادبیات یهود دیده می شود و از لحاظ تاریخی منبع نامگذاری عهد جدید است و پاره‌یی از ویژه ترین محتوای آن را توضیح بدهد. فرزند انسان در کتاب ادریس کسی است «که عدالت با او دمساز است» و «که همه ی گنجهای نهفته را آشکار میگرداند...» و «که سلطه ی نی و مندان راست میکند و دندان گناهکاران را می شکند.» و جز آن... و باید دانست که پاره‌هایی از دست کم ده دستنویس ادریس میان طومارهای دریای مرده به دست آمده است.

دیوید فلاسر شوخ طبع و پرهیجان است... از بسار آخری که او را دیدم فربه تر شده و به این ترتیب با آن موهای سرخ، چشمهای تیز کوچک که گاهی سبز مینمایند، گاهی آبی و گوشهایی که نرمه ندارد و درشت و بیرون زده است، قیافه‌یی غیرعادی تر پیدا کرده. وقتی شنیدم در یکی از کنگره‌های علمی پسین درهند، تنها نماینده‌یی بود که پاهایش را بومیان بوسیدند، دچار شگفتی نشدم...

گفتگوی مادر باره‌ی مذهب گاه بارویدادهای جاری که فلاسر از آن آگاهی ی ژرف داشت در هم میامیخت. پیش از پیدایی ی بحران و اعلامیه‌های علنی... فلاسر تشریح کرده بود که تازیان هنوز هم، مانند زمانی که به کشتار گروهی ی مسیحیان سرگرم بودند، خود را در حال جنگ مقدس میدانند: هر مردی از ناسرا ایلی را که با دینامیت از میان میبرد پیروزی‌یی به حساب میاید برای... اما یهودیان، از روزگار تالمود اندیشه‌ی جهاد را رها کرده اند... کشورهای عرب هنوز با یکدیگر در جنگند... من به انتقامجوییهای اسرائیل اشاره کردم... فلاسر گفت: «آنها به انتقامجویی متوسل میشوند زیرا در یافته اند تنها زبانی است که برای تازیان مفهوم می باشد، اما موفق نمیشویم. ما واقعن به آن اعتقاد نداریم.»

۲۳ مه، روز پیش از عزیمت، به دیدارش رفتم. با این جمله به من خوشامدگفت: «این جنگ فرزندان تاریکی است علیه فرزندان نور» عنوانی که به یکی از طومارها داده شده است، که نوعی Armageddon (۲) را پیش بینی کرده است، «ابری بر فراز ایلات! ابری را که موسا بر فراز ایلات دید که به یاد می آوری.» مصریها در آن لحظه ایلات را، در تلاش خود برای جلوگیری از کشتی رانی ی اسرائیل در خلیج عقبه، تهدید میکردند. موسا در خروجش از مصر، پنداری، از ایلات گذشته است، لیکن من اشاره به ابر را پیدا نکردم. فلاسر گفت چشم اندازی که نزدیک می شد، با داشتن يك زن و دو بچه بسیار آزار دهنده بود. «اگر آنچه در اینجا هست از میان بردارند چه می شود! و خشوران پیوسته درست میگویند. آنها یامیکویند بدبختی پیش آمده برای این که یهودیان بسیار گناه کرده اند یا این که یهودیان چنان گناهکارند که بدبختی روی خواهد داد. و یهودیان همیشه گناهکارند و خشوران به ناچار همیشه درست میگویند!» اکنون از چه کسی بخواهیم که میانجیگری کند؟ ژاندارک؟ نه، او برای ناصر می جنگد. Thomas Aquinas، شاید. من آنچه یاد بن در باره ی رویه ی مسیح در برابر رومیها گفته بود برای او نقل کردم. فلاسر گفت یادین سر باز بوده است و طبیعی است که درزی ی سلاح میان دیشد. اما گوهر آموزشهای مسیح چیزی دیگر است...

معلم پرهیز کاری و عیسا اندیشه‌ها و هدفهای کاملن مختلفی داشته اند.

معلم پرهیز کاری بر آن بوده است که در اجتماع جدا شده ی خود در دریای مرده شهر

۲- جایی که، در انجیل، آخرین جنگ قطعی میان نیروهای یزدان و اهریمن، پیش از

روز داوری، جنگیده خواهد شد؛ مکاشفه ی یوحنا ی رسول، ۱۶: ۱۶، (۴).

زویایی کوچک گزیدگان را فراهم سازد. هموندان این اجتماع برابر یکدیگر شکیبا بوده‌اند اما دیگران را دشمن میداشته‌اند؛ آنان هم رومیها و هم اورشلیم را نکوهش می‌کردند. اما عیسا در جهان بود، و پیروان خیش را به ترك پایداری در برابر قدرت اندرز میداد: پایداری قدرتمندان را سخت میگرداند؛ و به‌زودی شمارا به‌زدان می‌کشاند. ملکوت خداوند درون خود شفاست. «با این همه عیسا به دارکشیده شد، در حالی که معلم پرهیزکاری، چنان که فلاسز در آن هنگام باور داشت، بنا بر یکی از پاره‌های طومار دریای مرده نه‌اعدام گردید و نه به دست دشمنان خود از پای درآمد.

هفسر فلاسز به‌راديو گوش میداد و فلاسز برای شنیدن اخبار از اطاق خارج گردید. وقتی به‌اتاق برگشت گفت «شکول به‌دوگل متوسل شده‌است. و اگر عیسا اینجا بود و این را میشنید میگفت: «بیچاره شکول!» زیرا شکول به قدرتمندان متوسل گشته بود...

عزیمت: پیش‌ازاینکه باستن را ترك کنم، ترتیب مسافرتم را تمام داده‌بودم و قرار بود بامداد ۲۴ مه از تل‌آویو پرواز کنم. بعد از ظهر روز پیش، کنسول امریکا خیر داد که از واشینگتن دستوری رسیده که همه‌ی امریکایها این‌جا را ترك نمایند.

امیدوار نبودم دیگر دوستان دیوانیم را ببینم، اما Teddy Kollek شهردار اورشلیم و Moshe Pearlman یکی از جنگجویان سالخورده‌ی جنگ اول تازیان، نویسنده‌ی کتابهای گوناگون به‌همراه یکی از سفیران پیشین اسرائیل و همسرش که با آنها آشنایی نداشتم به مهمانخانه آمدند. و چون میخانه‌ی بالابسته بود، به‌نشان بسیج، به میخانه‌ی اشکوب پایین رفتیم. کلک پرنیرو که خانواده‌اش از پراك دوین گذشته‌اند چیزی از خوشونت و کند ذهنی‌ی آلمانی در خود دارد و از ده‌سالگی در فلسطین زندگی کرده‌است... شماره‌اش را از دفتر تلفن برداشته و برای هر کس دست یافتنی است. با این بر آیند که ممکن است نیمه شب کسی تلفنی شکایت کند که پارس سگ همسایه خابدا از چشم او گرفته. کتابخانه‌ی دربارهی خاور میانه دارد... و همچنین مجموعه‌ی بادقت گزیده‌ی از اسباب و گوهرهای قدیم، که میان گنجه‌ی شیشه‌ی نگاهش می‌دارد. وقتی بار اول در این سفر دیدمش گفت: «شما به اینجا آمده‌اید تا با مردم دربارهی طومارها سخن بگویید، اما من باید در فکر دور ریختن زباله باشم...

بامداد روز بعد ساعت پنج برخاستم و با اتوموبیلی به فرودگاه رفتم.

عبور از جاده‌هایی که از اورشلیم جدامی شوند، چه در اسرائیل و چه در اردن، خرد کننده‌ی اعصاب است. راننده‌ها با شتاب دور پیچها میگردند، جاهایی که پیدا نیست از روبه‌رو چه میاید... فرودگاه قیافه‌ی پناهگاهی را داشت که پناهندگانش از يك کشور دشمن فرار می‌کردند. هرگز در يك مکان عمومی آن اندازه داد و فریا نشنیده بودم... گاه در اینجا یا آنجا پیرمردی باریش انبوه بته‌ی ویاچهره‌ی تراشیده و بقیه‌ی باز و خرمی ازموهای خاکستری رنگ بنگوری‌ین-وار دور و بر سرش به نظر می‌آمد که آرام و خاموش مانده. هم چنین خاخامهای جوان و فر بود باعینک و کاکل های نورسته و چترهای ریش‌سیاه در زیر چانه و ردهای سیاه‌دراز که تقریباً به‌قوزک پاهایشان میرسید در فرودگاه بودند... و تازه این نوآموزها، چنان باریک و رنگپریده، که بادنیای امروزین بسیار کم‌هم‌آهنگی داشتند. با

هرچیز که میرفت در اسرائیل روی دهد یکباره بیگانه بودند. جوش و خروش و آشفتگی دفتر «ارفرانس» را با هیجان یهود مرتبط شناختم. اما در «ارلی»، نیز همچنان بود. همان ماموران سراسیمه، همان بازرسی‌ها و مهرزدهای شتابزده و همان داد و فریاد خانواده‌های فرانسوی...

سوار شدن به هوا پیمای‌هایی بود. در هوا، مسافران آرام شدند.

در آمریکا، در روزنامه‌ها خاندم که دوستان مدرسه‌ی امریکاییم، مدیر و خانواده‌اش در لحظه‌ی که تیراندازی توپخانه از مرز آغاز شده و گنبد کلیسای Dormition را گلوله‌ی توپ از هم پاشانده... از اورشلیم اردن دور گردیده‌اند... که به موزه‌های اسرائیل خمپاره افکنده شده و اشیاء آنها برای محافظت جای دیگر برده شده، که گلوله‌ی درخت جلومهما نخانه‌ی کینک دیوید را از میان برده، که مهمانان در میخانه‌ی پائین جمع شده‌اند و در آنجا کیسه‌های شن جلوی پنجره‌ها گذارده‌اند و هنوز نوشابه در اختیار مهمانان قرار داده می‌شود: که پسر نوزده ساله‌ی مقصدی میخانه هنگامی که در شهر کهنه میکوشیده دوستی زخمی را نجات دهد به ضربی کارداز پای درآمده، که تدی کلک در کوچه‌های اورشلیم در حالی که گلوله‌ها از پیش رو و پشت سر او سوت‌زان میگذشته‌اند میرانده تا به مردم دلگرمی و اطمینان بدهد، که گلوله‌ی درون اتومبیل او جا بگرفته و او تصمیم دارد آن را بر مجموعه‌ی خود بیافزاید... و اما طومارهای دریای مرده که گرفتن آخرین خبر درباره‌ی آنها هدف ماموریت من بود و ملی کردن موزه‌ی اردن آنها را به ملکیت دولت اردن در آورده بود و جویای آن بودم که بدانم در آینده با آنها چه میکنند. اکنون میخانم که اسرائیل همان لحظه‌های نخستین موزه را گرفته اما نتوانسته چیزی را جا بجا کند مگر پاره‌ی از طومارها را و بعد خاندم که گلوله بر موزه خورده است و طومارها را شاید به عمان فرستاده‌اند... امریکاییها در دیداری که با مقامات تازی در محل ملل متحد داشتند اجازه‌ی خاسته بودند که دانشمندان بیگانه از کتابهای Ecole Biblique اردن استفاده نمایند. این تقاضا رد شد اما دانشمندان اسرائیلی و دانشمندان غیر کلیمی هر دو، برای نخستین بار، امیدوارند که بتوانند، در یک وضع خاص، همه‌ی طومارها را بررسی کنند، در باره‌ی آنها گفتگو و گنگاش داشته باشند و نظرها و کشفهای خود را گرد سازند. امیدوارم بیگانگی دانشمندان آیین‌های گوناگون از یکدیگر پس از یکپارچه شدن دوباره‌ی پیکر از هم دریده‌ی اورشلیم نباید.

نوشته‌ی ادمند ویلسن

برگردان: ب. کتابون

گرسیوز (۵۰).